بازخوانی یک مفهوم جنجالی در سیاست

تاریخ خشونت‌پرهیزی

شرق: در زمانه‌ای آکنده از خشونت‌های پیدا و پنهان، همچنان «خشونت‌پرهیزی» مورد بحث است و اندیشمندان بسیاری به آن پرداخته‌اند. از این میان، دومنیکو لسردو، فیلسوف و تاریخ‌نگار مارکسیست ایتالیایی، چهره‌ای جنجالی است که در کتابی با عنوان «خشونت‌پرهیزی» به فرازونشیب‌های تاریخچه مبارزه خشونت‌پرهیز پرداخته است. این کتاب که اخیرا با ترجمه منیژه نجم‌عراقی منتشر شده، در هنگامه اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی کنونی می‌تواند ضرورت بازخوانی مفهوم خشونت‌پرهیزی را نشان دهد و از این حیث روشنگر باشد. لسردو چنان‌که مترجم در مقدمه نوشته است، به سبب نگاهی که در بازنگری تاریخ مفاهیم و نظام‌ها داشت، چهره‌ای جنجال‌برانگیز بوده است؛ از یک طرف نقدهای او به استعمار و امپریالیسم و لیبرالیسم و تفسیرهایش از متفکرانی همچون کانت، هگل، لوکاس، مارکس و نیچه طرفداران بسیار دارد و از طرف دیگر، ادعاهای او درباره افسانه شکل‌گرفته درباره استالین برای بی‌اعتبارکردن کل کمونیسم و کوششی که در بازنگری تاریخی تجربه دولت‌های کمونیستی به خرج می‌داد، انتقادهای بسیاری را علیه او برانگیخت. کتاب «خشونت‌پرهیزی» او نیز از این انتقادها بی‌نصیب نماند؛ اگرچه منتقدان نیز به ضرورت بازخوانی مفهوم خشونت‌پرهیزی در دوران معاصر آگاه بودند. کتاب «خشونت‌پرهیزی» در ۱۰ فصل این موضوع و تاریخچه آن را بررسی می‌کند. از خلف‌وعده‌های صلح پایدار تا خشونت‌پرهیزی و بعد صلح‌خواهی و مخالفت مسیحیان با برده‌داری در آمریکا: «نخستین گروه‌هایی که خود را ملزم به بنیادگذاری نظامی سیاسی-اجتماعی بر پایه خشونت‌پرهیزی دانستند، در آمریکا سر برآوردند. سال ۱۸۱۲ که جنگ‌های ناپلئون بیداد می‌کرد و آمریکا با بریتانیای کبیر در جنگ بود، یکی از مسیحیان دوآتشه (دیوید ال. داج) کتابی منتشر کرد با این عنوان تندوتیز: جنگ ناسازگار با دیانت عیسی مسیح که شاید بتوان نخستین مانیفست جنبش نوپدید خشونت‌پرهیزی به حساب آوردش». مؤلف به‌طور دقیق روایت‌های تاریخی مربوط به آن دوران را شاهد می‌آورد و بعد می‌رسد به مخالفت مسالمت‌آمیز با برده‌داری و گاندی و تولستوی.

در این فصل بیش از همه از گاندی سخن به میان می‌آید که یکی از مهم‌ترین نمادهای خشونت‌پرهیزی در تاریخ است و از رابطه بین او و تولستوی خبر می‌دهد. «گاندی در جریان رشد خود با تولستوی آشنا شد و با ارسال نامه‌ای به او در اکتبر ۱۹۰۹ رابطه‌ای را آغاز کرد که به دلیل مرگ آن نویسنده بزرگ یک سال بیشتر دوام نیافت. این دو شخصیت را اغلب با هم مقایسه کرده‌اند. در جنگ و صلح تولستوی با واژگانی حماسی به توصیف جنگ چریکی دهقانان علیه ارتش متجاوز ناپلئون می‌پردازد که با علوفه‌های به‌آتش‌کشیده و شبیخون‌های غافلگیرکننده خود در عمل آنها را به درماندگی کشاندند، این روایت ستایشی صادقانه است از جنگی نابرابر علیه قدرتمندترین ماشین جنگی آن زمان که مردم به‌ستوه‌آمده از اشغال در پیش گرفتند و خطر یوغ استعمار را به جان خریدند. به بیان دیگر، هنگامی که گاندیِ پیشین ستایش خود را نثار دلیری سربازان در ارتشی منظم می‌کرد، تولستوی در جنگ و صلح به ستایش دلاوری چریک‌ها می‌پرداخت. آن‌یک ستایشگر ارزش تربیتی زندگی سربازی و شرکت در جنگ فارغ از اهداف آن بود؛ این‌یک هیچ علاقه‌ای به ایدئولوژی جنگ نشان نمی‌داد و با چریک‌ها همدلی می‌کرد که اگر از کارهای روزمره خود دست شستند تنها به خاطر هدفی مشخص بود و اعلام‌شده: بیرون راندن تجاوزگران. پس می‌توان نتیجه گرفت نخستین الگوی گاندی ارتش امپریالیستی عظیم بریتانیا بود؛ و الگوی نویسنده جنگ و صلح واحدهای چریکی دهقانان که فداکارانه با آتش‌زدن علوفه‌های خود و توسل به سلاح‌های ابتدایی (چوب‌دستی) شکستی کامل به ارتش امپریالیستی عظیم ناپلئون تحمیل کردند». دومنیکو لسردو معتقد است روی‌آوردن تولستوی به خشونت‌پرهیزی به چند سالی پس از انتشار «جنگ و صلح» در سال ۱۸۸۰ برمی‌گردد که با از یاد رفتن خاطرات مقاومت مردم در برابر ارتش متجاوز ناپلئون، روسیه تزاری ماهیت امپریالیستی خود را بیش از همیشه به نمایش گذاشت؛ اما حتی پس از آن نیز تفاوت‌های اساسی تولستوی با گاندی ناپدید نشدند. «این نویسنده روسی را که سال ۱۹۱۰، چهار سال پیش از آغاز جنگ جهانی اول، درگذشته بود نمی‌توان از جنبه خشونت‌پرهیزی با رهبر هندی مقایسه کرد. اما بد نیست یادآور شویم که در جریان جنگ روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۵ تولستوی نه نشانی از وفاداری به میهن (یا پادشاه) داشت و نه از تب نظامی‌گری که نُه سال بعد گریبان گاندی را گرفت». مؤلف در فصل «جنبش ضداستعماری» به حزب لنین و گاندی می‌پردازد و می‌نویسد: «با آغاز فرایند رادیکال‌شدن گاندی، نه‌تنها آرزوی دستیابی هند به خودمختاری ناپدید شد که این بار در پرتو حقیقتی خود سر برآورد که آمیزه‌ای از طرد و شمول بود». اینجا مؤلف به قیاس گاندی و لنین دست می‌زند؛ احزاب و نحله‌های فکری که با الهام از انقلاب اکتبر و این انقلابی بزرگ روسی، سرگرم گسترش انقلاب ضداستعماری بودند. او معتقد است احزاب و گروه‌هایی که مبارزه ضداستعماری در آسیا را پیش بردند، عمدتا از گاندی و لنین الهام می‌گرفتند. اما مهم‌تر از نقش این دو چهره در مبارزه ضداستعماری، هویت انقلابی آنان است. گاندی با این ایده خواستار استقلال کشورش شد که مظهر تمدنی اخلاقی است که از تمدن قدرت استعماری و کل مغرب‌زمین برتر است و کمابیش از خشونت‌ورزی و قدرت‌خواهی شایع در کشورهای پیشرفته دور مانده است. هویت انقلابی لنین اما در محکوم‌کردن سرمایه‌داری و امپریالیسم و سیاست توسعه‌طلبی و نسل‌کشی قدرت‌های استعماری شکل گرفت. جالب اینجاست که مؤلف ادعا می‌کند برخلاف افسانه‌های رایج، حزب لنین به‌مراتب بیشتر از حزب گاندی غربی بود و حزب گاندی نیز با رهبرانی متفاوت و نگرش‌های مختلف مانند جواهر لعل نهرو، هم از غرب الهام گرفته بود و هم از حزب لنین. لسردو با فهرست وقایع تاریخی و تحلیل خود از آنها، دست آخر به این نتیجه می‌رسد: «معمولا جنبشی را که از گریسون تا گاندی ادامه می‌یابد متضاد با جنبشی می‌دانند که از مارکس و انگلس به لنین می‌رسد؛ اما این تضاد بسیار بی‌معنی است زیرا این دو اشتراکات مهمی دارند که به انتقادهای تندوتیز از برده‌داری و استعمارگری غرب محدود نمی‌شود». او نشان می‌دهد که با وجود تفاوت‌های شکلی این دو جریان، آرزوی مشترک این دو جنبش تحقق ساختاری است که ویژگی آن محو هرگونه خشونت باشد.

خشونت‌پرهیزی
تاریخچه‌ای فراتر از افسانه
دومِنیکو لُسردو
ترجمه منیژه نجم‌عراقی
نشر بازتاب‌نگار

گفت‌وگوی احمد غلامی با عباس آخوندی درباره نامه او به سران اصلاحات

اصلاحات سازشکاری نیست

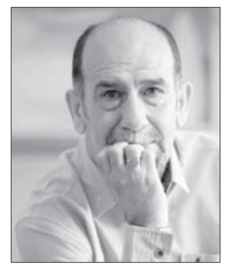

چندی پیش عباس آخوندی نامه‌ای به سران اصلاحات، سیدمحمد خاتمی و بهزاد نبوی نوشت و از آنان درخواست کرد در موقعیت خطیر کشور پا به میدان گذاشته، با مردم سخن بگویند و مطالبات آنان را به طور جدی پیگیری کنند. نامه آخوندی بازخورد بسیاری در میان اصلاح‌طلبان داشت. او در این نامه درصدد است بزرگان اصلاحات را یک گام به پیش فرا بخواند. نکته مهم بحث او، پرهیز از محافظه‌کاری برای ارائه راهکارهای عملی از سوی اصلاح‌طلبان است. در گفت‌وگوی پیش‌رو، عباس آخوندی مصمم است تا مرز میان سازشکاری و اصلاح‌طلبی را روشن کند. مرزی که در سال‌های اخیر از سوی اصلاح‌طلبانی که دغدغه مشارکت در قدرت را داشته‌اند سخت مخدوش شده است. با عباس آخوندی گفت‌وگویی داشته‌ایم که می‌خوانید.

عکس: سهند تاکی، شرق

• نامه اخیر شما به چهره‌های مؤثر اصلاحات، محمد خاتمی و بهزاد نبوی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. چراکه این چهره‌ها اینک افراد مستقلی هستند که می‌توانند با مردم از جایگاهی سخن بگویند که دیگر جایگاه قدرت نیست، گیرم جامعه به این چهره‌های اصلاح‌طلب روی خوش نشان ندهد اما آنان باید به‌عنوان کنشگران سیاسی که در وضعیت موجود سهم داشته‌اند، پا به عرصه عمومی گذاشته و رسالت تاریخی خود را انجام دهند. انتظار شما از این چهره‌ها چیست؟ به نظر شما در شرایط کنونی آنان باید چه موضعی داشته باشند؟

از آنجا که این دو در ارتباط با جریان اصلاح‌طلب تعریف می‌شوند، انتخاب آنان به‌عنوان مخاطب این بحث را به پیش می‌کشد که هنوز اصلاح‌طلبی نمرده است. این موضوعی است که می‌توانیم درباره آن بحث کنیم. لیکن در این ارتباط، مسئله مهم این است که به این بیندیشیم آیا مفهوم اصلاح‌طلبی به مفهوم سازش با وضع موجود یا به نحوی تلاش برای ماندن در چرخه قدرت است؟ و آیا اصلاح‌طلبی می‌تواند همراه با مفهوم تحول بنیادین در ساختار و تغییر کلی وضع موجود آن‌هم به صورت خشونت‌پرهیز تعریف شود؟ این نکته بسیار مهمی است. اخیرا در عرصه سیاست ایران، مفهومی با عنوان «وسط‌بازی» با بار منفی سکه روزگار شده است. این برچسب و مفهوم، همان شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» است. درواقع، آن شعار روی دیگر سکه همین «وسط‌بازی» است. این شعار سال ۱۳۹۶ توسط یک‌سری از اصولگرایان و هم‌زمان با گروهی از براندازان خارج‌نشین مطرح شد. الان هم در جریان اعتراضات جاری، این بحث که «یا با مایی یا بر مایی» از سوی دو طرف مطرح می‌شود و تا حد زیادی «سیاست‌ورزی» را در ایران با چالش جدی مواجه کرده و به سمت بن‌بست کشانده است. باز یادمان باشد که این شعار نیز اولین بار در تاریخ معاصر توسط «جورج بوش پسر» سر داده شد. در هر صورت، هدف من این بود که جریان اصلاحی با بازنگری بنیادین خودش از مفهوم «سازش» عبور کند. به گمان من اصلاح‌طلبی به شرطی در این شرایط می‌تواند در تغییر معادلات مؤثر باشد و به سیاست‌ورزی بپردازد که پیش از نقد دیگران و جامعه خود را نقد کند. مشکل اصلاح‌طلبان آلودگی آنان به قدرت است. البته هر جریان سیاسی در نهایت هدفش «کسب قدرت» برای «توسعه ملی» است. چون توسعه بی‌قدرت امکان‌پذیر نیست. لیکن، کسب قدرت با «آلودگی به قدرت» تفاوت دارد. آلودگی به قدرت سبب می‌شود که رفتار اصلاح‌طلبی به وسط‌بازی تقلیل یابد؛ «نه این نه آن»، «هم این هم آن». من می‌خواهم بگویم سیاست‌ورزی می‌تواند مفهوم دیگری داشته باشد و می‌تواند از مفهوم «سازش» عبور کند و به مفهوم «تحول»، آن‌هم تحول بنیادین وارد شود. اما لزوما این کار نباید با مسیر خشونت طی شود. بنابراین، دنبال این هستم که پنجره‌ای در عالم سیاست باز کنم تا از آن پنجره بگوییم مفهوم سیاست می‌تواند همراه با تحول و «عبور» از سازشکاری باشد. این درواقع نکته کلیدی است که می‌توانیم به آن بپردازیم، اینکه این عبور از سازش به تحول چگونه می‌تواند صورت بگیرد بحث ملی امروز ما است. البته به تاریخ نزدیک نیز اشاراتی داشته‌باشیم. به «جنبش مشروطه» نگاه کنیم. جنبشی که اختیارات پادشاه را در نظام استبدادی ایران محدود ساخت و برای نخستین بار حقوق اساسی، حاکمیت قانون و مفهوم عدالت قضائی را در نظام حکمروایی ایران طرح کرد. در عین‌حال، منجر به فروپاشی حکومت نشد. تغییرات صورت‌گرفته آن‌قدر زیاد بود که از این جنبش تحت عنوان «انقلاب مشروطه» نیز یاد می‌شود. در هر صورت، مظفرالدین شاه تحول را پذیرفت بدون اینکه سلسله قاجار در لحظه پیروزی انقلاب یا جنبش مشروطه سقوط کند. این نکته مهمی در تجربه تاریخی ما است.

• به نکته درستی اشاره کردید. ابتدا باید ببینیم یکسان‌خواندن اصلاح‌طلبان و اصولگرایان به نفع چه کسانی تمام می‌شود. انتفاع در سیاست حرف اول را می‌زند. در شرایط کنونی این‌گونه القا می‌کنند که حذف اصلاح‌طلبان به تبع آن حذف تفکر اصلاحی خواسته مردم است. متأسفانه عملکرد اصلاح‌طلبان در قدرت هم مقوم این تفکر است. با این اوصاف، اگر اصلاح‌طلبان بخواهند به اصلاحات ادامه دهند، باید چه کنند؟ رئوس برنامه‌های تحول‌خواهی چه خواهد بود و این برنامه‌ها از سوی چه کسانی اعلام و اجرائی خواهد شد؟

منتفع حذف جریان‌های سیاسی اعم از اصلاح‌طلب و اصولگرا از صحنه سیاسی کشور، اولا نیروهای خارجی سرویس‌های بین‌المللی و تمام قدرت‌هایی هستند که در هر صورت پس از انقلاب چالش‌های جدی با نظام حکومتی ایران داشتند. همچنین، جریان‌های اقتدارگرایی که در داخل یا خارج از کشور دنبال این هستند که به نحوی بر این کشور مسلط شوند، چه با هم هماهنگ باشند چه نباشند. در هر صورت، نتیجه حذف نیروهای سیاسی کشور روی کار آمدن نیروهای اقتدارگرای وابسته به خارج خواهد بود. این امر بسیار روشنی است.

اما واقعیت این است که اصلاح‌طلبان در صحنه سیاسی ایران از سال ۸۸ به بعد کاملا منفعلانه عمل کردند و الان هم روشن است که در انفعال کامل هستند. بنابراین کسی نمی‌تواند منکر انفعال اصلاح‌طلبان باشد. سؤال این است که چرا یک نیروی سیاسی که هم پیشینه قبل از انقلاب دارد و هم از ابتدای انقلاب حدود سی سال در صحنه سیاسی فعال بوده، بعد از ۸۸ کاملا منفعل شده است؟ این سؤال بسیار مهم است. اگر از داخل اصلاحات نگاه کنیم، من دو دلیل را مطرح می‌کنم که اخیرا بعد از سال ۸۸ با آن مواجه شدیم. یکی اینکه جریان اصلاحات بعد از ۸۸ با یک مانع محکم از سوی سیستم امنیتی کشور مواجه شد که آمادگی رویارویی با چنین وضعیتی را نداشت. و هیچ تصوری نداشتند که قرار است جریان اصلاحات با چنین برخوردی مواجه شود. بنابراین به‌نحوی دچار پاشیدگی از درون شدند. نکته دیگر اینکه چون جریان اصلاحات خودش را بخشی از جمهوری اسلامی می‌دید و هنوز هم می‌بیند و باید ببیند، لذا گفتمان غالب جریان اصلاحات بازی درون قدرت بود و بازی بیرون از قدرت کمتر برایش معنا داشت و دارد. هرچند اصلاحات شعار «جامعه مدنی» می‌داد، اما در هر صورت آنچه به آن عادت کرده و آموخته بود و بازی‌ای که بلد بود، بازی درون قدرت بود و تقریبا می‌شود گفت که با قاعده بازی بیرون قدرت آشنایی نداشت. به همین خاطر، بعد از ۸۸ که جریان اصلاحات رسما از قدرت بیرون انداخته شد، تمام تلاش‌های متفرق و متفاوتی که از ۸۸ تا ۹۶ انجام شد، همه معطوف به این امر بود که چگونه می‌توان به قدرت بازگشت. بنابراین، سیاست‌های منتخب جریان اصلاحات، سیاست‌های کاملا محافظه‌کارانه، سازشکارانه و سیاست‌های حداقلی بود تا به‌نحوی اجازه ورود مجدد به قدرت پیدا کنند. همین باعث شد که جامعه به‌تدریج از جریان اصلاحات هرچه بیشتر فاصله بگیرد، و جریان اصلاحات نیز از جامعه تا حدی جدا شود. این فرایند موجب تضعیف جریان اصلاحات شد و از حیث ملی نیز یک خسران تمام‌عیار بود. البته بیش از هر چیز، خود جمهوری اسلامی با ضعیف کردن یک جریان سیاسی ملی لطمه دید و اکنون با این بن‌بست و شرایط سخت مواجه است که همه ما این روزگار سخت را می‌بینیم.

اما از نظر من، حذف یا تضعیف جریان اصلاحات، یک عامل بیرون از اصلاحات نیز دارد که شاید کمتر به آن توجه شده و آن حذف جریان «اصولگرایی مدنی» از چرخه سیاست در ایران است. یعنی تضعیف اصلاحات وقتی شروع شد که جریان اصولگرایی مدنی در کشور ضعیف شد. و این به انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۸۴ برمی‌گردد. قبل از اینکه جریان اصلاح‌طلبی ضعیف شود، جریان اصولگرای مدنی -روی کلمه «مدنی» تأکید می‌کنم- توسط یک جریان غیر سیاسی مصادره شد. این جریان پرچم‌های متعلق به اصولگرایان مدنی را از آنان گرفت و با پرچم آنان به میدان آمد. اگر به تشکل‌هایی که قبل از سال ۸۴ زیر چتر اصولگرایی تعریف می‌شدند نگاه کنید، عمدتا تشکل‌های مدنی هستند. جمع روحانیت مبارز با راهبری آقایان مهدوی کنی و ناطق‌نوری، جامعه اسلامی مهندسان با راهبری باهنر و حزب مؤتلفه با راهبری عسگراولادی و یک‌سری جریاناتی که عمدتا مدنی هستند و کمتر در میان آنان پرچم غیر سیاسی می‌بینید و یک شورایی به نام «شورای هماهنگی نیروهای انقلاب» باز متشکل از شخصیت‌های مدنی و سیاسی. اما از سال ۸۴ به این طرف، قبل از آنکه اصلاح‌طلبان ضعیف شوند، اصولگرایان دچار استحاله شدند و درواقع جریان اصلی اصولگرایی و شورای راهبری آن از صحنه سیاسی ایران حذف شد. و شوراهای خلق‌الساعه متشکل از عناصر غیر سیاسی و نیروهای وابسته به آنان به عنوان راهبر جریان اصولگرایان جای آن شورای با اصالت پیشین را گرفتند. و به این ترتیب، عملا صحنه رقابت سیاسی به صحنه رقابت یک جریان مدنی اصلاح‌طلب با جریانی موسوم به جریان اصولگرا تبدیل شد. قاعدتا چنین رقابتی ناممکن بود ادامه پیدا کند و کشور را به شرایط موجود کشاند.

بنابراین، از نظر من ابتدا باید تحلیلی از وضعیت جریان اصلاحات داشته باشیم تا ببینیم کجا ایستاده‌ایم، جایی که یک طرف جریان وابسته به نیروهای غیر سیاسی با ماهیت غیر مدنی است و یک طرف جریان اصلاح‌طلبی منفعل با همه لطماتی که از سال ۸۸ به این طرف خورده است و یک طرف دیگر مردم مستأصلی که به وضع موجود اعتراض دارد و این سبک زندگی را نمی‌پذیرد و هیچ پناهگاه و سخنگویی نیز در جهان سیاست ندارد. حال در این شرایط، پرسش‌های بنیادین این است که چه باید کرد؟ کی چه کار باید کند؟ مسیر چیست؟ به نظر من، اولین کاری که اصلاح‌طلبان باید انجام دهند این است که مخاطبشان را عوض کنند. هنوز که هنوز است اصلاح‌طلبان علاقه‌مندند که با قدرت صحبت کنند. حال آنکه اصلاح‌طلبان باید رو به جامعه باشند و با جامعه مدنی صحبت کنند. اگر اصلاح‌طلبان با جامعه صحبت کنند و بتوانند یک نیروی اجتماعی، نیروی مدنی یا بُردار مؤثر در جامعه خلق کنند، آن وقت است که می‌توانند با قدرت هم صحبت کنند. خطاب کردن قدرت در این برهه زمانی به هیچ جایی نمی‌رسد و قدرت آنان را به رسمیت نمی‌شناسد. بنابراین، در گام اول اصلاح‌طلبان باید مخاطب خود را عوض کنند و به سمت صحبت با جامعه مدنی بروند. نکته دوم این است که باید تعریف خود را از اصلاحات عوض کنند. زمانی اصلاح‌طلبی را این‌طور تعریف می‌کنیم که بیایید انتخابات درست و سالم داشته باشیم. فرض کنید بگوییم شورای نگهبان نظارت استصوابی نداشته باشد، انتخابات آزاد باشد، احزاب شکل بگیرند و در جامعه گفت‌وگو صورت بگیرد... که همه اینها درست است و من مخالف نیستم، اما به نظرم اینها کفایت نمی‌کند. اصلاحات باید تجدیدنظری نسبت به کل فرایند اجرای قانون اساسی در ایران کند. ما باید خودمان در ارزیابی مجدد این چهل‌ساله پیش‌قدم شویم. در نامه‌ام خدمت آقای خاتمی و نبوی هم نوشتم که هنوز تصور اصلاحات بر این است که حکومت برای اجرای شرع تشکیل شده، در حالی که «جمهوری اسلامی برای اجرای قانون تأسیس شده است». اینکه قانون نباید مغایر با موازین شرع باشد، مسئله دیگری است. اما اساسا تأسیس جمهوری اسلامی برای این است که ما «دولت-ملت مدرن» داشته باشیم و «قانون» بر این کشور حاکمیت کند. اینها خیلی فرق دارد. این بحثی است که هنوز هم برخی از اصلاح‌طلبان از بیان آن خودداری می‌کنند و به نظرم تا وقتی از بیانش خودداری کنند، امکان اصلاح وجود ندارد. نکته دیگر اینکه، برگردیم به اتفاقات مهمی که بعد از انقلاب اسلامی تاکنون رخ داده، خیلی از این مسائل که الان برای ما عادی شده، رفتارهای صددرصد خلاف قانون اساسی بوده است، مثل «مسئله گزینش» که اصل و اساسِ آن مخالف حقوق شهروندی و قانون اساسی است. یا بحث «تشکیل شورای انقلاب فرهنگی» که قطعا وجود و اختیارات آن مخالف قانون اساسی است. و مسائلی از این دست که به نظرم اصلاح‌طلبان باید هم جرئت کنند آن را مطرح کنند و هم مسئولیت بپذیرند. باید یک مقداری بنیادی‌تر به قانون اساسی برگردند. نمی‌شود فقط بگوییم دنبال انتخابات آزاد هستیم، بلکه باید بنیان‌های انحراف از قانون اساسی را بشناسیم. بنابراین، پیشنهاد من این است که اصلاحات را مجدد تعریف کنیم. آیا اصلاحات به معنی سازشکاری است؟ خط بطلان کامل روی این تعریف بکشیم. اصلاحات به معنای سازشکاری نیست، بلکه به مفهوم صلح اجتماعی با بازگشت به اصول مصرح در قانون اساسی است که ادامه حقوق اساسی در انقلاب مشروطه است. قاعدتا ما باید بتوانیم بین جمهوری اسلامی و انقلاب مشروطه ارتباطی مستقیم و مثبت ایجاد کنیم. نمی‌توانیم این دو را از هم تفکیک کنیم، بعد بگوییم انقلاب اسلامی، نهضت ملی و انقلاب مشروطه در یک خط اصلاحی بنیادین در جریان ارتقای سیاست در ایران هستند. باید این سه جریان را با هم مرتبط کنیم و با هم بخوانیم، تک‌تک نمی‌توانیم آنها را بخوانیم و ارزیابی کنیم. این نکته بسیار مهم در تعریف دوباره اصلاح‌طلبی است که باید در نظر بگیریم، وگرنه اینکه برگردیم به نحوی با قدرت سازش کنیم که سیستم به هم نریزد، تعریف اصلاحات نیست، منحرف کردن مفهوم اصلاحات است.

کنش اصلاحی را باید از نو تعریف کنیم. کنش اصلاحی به‌هیچ‌وجه به مفهوم نوعی میان‌داریِ نه این نه آن، هم این هم آن، حالا بایستیم وسط میدان دعوا را حل‌وفصل کنیم، نیست. کنش اصلاحی به این مفهوم است که باید اهداف روشنی را صادقانه تعریف کرد که پای آن ایستاد. این اهداف را هم نه به شکل تاکتیکی بلکه به شکل استراتژیکی باید تعیین کرد. باید مسئولیت خودمان را هم بپذیریم و ریسک مواضعمان را نیز قبول کنیم و از حیث روش نیز باید به صراحت راه و رسم خشونت‌پرهیزی را پیشه کنیم. درواقع اصلاحات باید بتواند با خیابان ارتباط صلح‌آمیزی برقرار کند. هم روی خیابان تأثیر بگذارد و خیابان را از خشونت پرهیز دهد و هم صدای خیابان در عرصه سیاست باشد. اصلاحات باید با خیابان ارتباط برقرار کند و بگوید ما می‌فهمیم شما چه می‌خواهید و در نهایت ما می‌توانیم خواسته‌های ملی ایرانیان را صورت‌بندی کنیم و در عرصه سیاست درونی و بین‌المللی طرح کنیم. اما توسط چه کسانی؟ توسط سیاست‌مداران ملی. به نظرم الان هر سیاست‌مداری که نگران ایران است باید ورود کند. فعال سیاسی الان کسی است که سیاست‌مدار ملی است و سیاست‌مدار ملی کسی که می‌تواند پنجره‌ای باز کند و مسیری را تعریف کند، راهی برای گفت‌وگو و صلح اجتماعی پیدا کند و نگران ایران باشد و از هر اتفاقی که می‌تواند همبستگی ملی و یکپارچگی ایران را به هم بریزد و کشور را وارد یک نزاع داخلی و جنگ بی‌پایان کند، پرهیز دهد.

• در بحث شما چند نکته مهم وجود دارد که باید یک‌به‌یک درباره آنها صحبت کرد. اینکه می‌گویید اصلاح‌طلبان باید خطاب‌شان را از دولت برگرفته و مردم را مورد خطاب قرار دهند، نکته درستی در سیاست به معنای اصیل آن است که اصل مردم هستند. اما در مقابل، این تحلیل وجود دارد که سقف مطالبات مردم از برنامه‌های اصلاحات یا مطالبات اصلاح‌طلبان گذشته و فراتر رفته است. این فاصله را چطور ارزیابی می‌کنید؟

به گمانم، سیاست به مفهوم گشودن راه‌های ممکن است نه طرح مسائل غیرممکن. در روزگار مرگ سیاست، شعارهایی مطرح می‌شود که بسیار بنیان‌برافکن است، اما به این معنا نیست که اجماع ملی درباره این شعارها وجود دارد، بلکه به این مفهوم است که سیاست در وضعیت احتضار قرار دارد و کارکرد خود را از دست داده است. بنابراین، تصور من بر این است که اگر سیاست‌مدار در این شرایط احتضار با حضور خودش ثابت کند توان آن را دارد که ملت را از این گردنه عبور بدهد و راهی صلح‌آمیز روبه‌روی ملت قرار دهد، می‌تواند شعار اجماعی را به‌تدریج خلق کند. الان من مرتب اتفاقات را پیگیری می‌کنم و می‌دانم شعارهای کف خیابان بسیار تند است، و با این گزاره که اکثریت ملت هم با آنچه کف خیابان مطرح می‌شود همدل هستند، موافقم. اما در اینکه این شعارها اجماعی هستند، تردید دارم. چون در غیاب سیاست این شعارها شکل گرفته‌اند. لازمه اینکه سیاست‌مدار حضور پیدا کند این است که بداند در کف خیابان چه دارد می‌گذرد، وگرنه امکان حضور در عرصه سیاست ندارد. اصلاح‌طلبان باید بگویند ما «سیاست صلح» را پیش گرفتیم نه سیاست سازش را. منظورم از سازش اشاره به همان بار منفیِ سازشکاری و تسلیم یا به قولِ مارکسیست‌ها (رویزیونیسم) تجدیدنظرطلبی است. اگر اصلاح‌طلبان همچنان بخواهند که بر همان پاشنه گذشته بچرخد و شریک قدرت باشند، قاعدتا پیام‌شان در این شرایط شنیده نمی‌شود. اما اگر اصلاح‌طلبان سیاست صلح اجتماعی را مطرح کنند و بگویند ما طرفدار صلح و در پی سیاست صلح هستیم و «صلح به مفهوم وضعیت تعادل بین نیروهای جامعه است» و نه تسلیم تمام نیروها. در این صورت، فکر می‌کنم شاید بتوانند شعار ملی را هم شکل دهند.

• در اینکه اصلاح‌طلبان نباید سودای قدرت داشته باشند، با شما همدل هستم. در گفت‌وگو با جواد کاشی به این نکته اشاره کرد که اصلاح‌طلبان باید از قدرت کناره‌گیری کنند و به جای شرکت مستقیم در قدرت از چهره‌ها و جریان‌هایی حمایت کنند که مردم نسبت به آنان اعتماد دارند و با دید مثبت به آنان می‌نگرند. آیا در غیاب جامعه مدنی چنین توانی در اصلاح‌طلبان و چهره‌ها و جریان‌های سیاسی وجود دارد؟

ما برای قضاوت در این مورد معمولا به گذشته نگاه می‌کنیم. درست هم هست، از قدیم گفته‌اند که گذشته چراغ راه آینده است. اما باید توجه داشت که هر شرایطی می‌تواند زاینده آدم‌های خودش باشد. من دلیلی نمی‌بینم که درباره رفتار تک‌تک سیاست‌مداران در گذشته صحبت کنیم، من از یک جریان می‌گویم. جریانی متشکل از هزاران اندیشه‌ورز که در شرایط امروزی ممکن است اندیشه‌ها، راهکارها و جرقه‌هایی به ذهن‌شان برسد و مطرح کنند و راهی فراروی ملت ایران قرار بدهند. به نظرم ما در «وضعیت تعادل ناپایدار» هستیم. در این وضعیت، نقش سیاست‌مداران بسیار تعیین‌کننده است. چون ممکن است با طرح یک راه درست جریان را به سمت تعادل پایدار ببرند یا با طرح یک شعار گمراه‌کننده و ظاهرفریب جامعه را در وضعیت جنگ همه علیه همه قرار دهند. بنابراین، در این مقطع از قضا نقش سیاست‌مداران ملی بسیار مهم است. بی‌گمان، ناامید نیستم و فکر می‌کنم در ایران همچنان سیاست‌مداران ملی وجود دارند. به تحولات سه ماه گذشته که نگاه کنیم سیاست‌مدارانی حرف زدند و به صحنه آمدند که در سال‌های اخیر کمتر صحبت می‌کردند. به نظر می‌رسد وجدان ملی ایران دارد از آنچه در این مدت گذشت، درس می‌گیرد. از یک سو، نسبت به خشونت نگاه تعدیلی پیدا کرده و در مورد هم‌زبانی و یا هم‌گرایی با نیروهای داخلی و جریان‌های اقتدارگرای خارجی و حرکت‌های بین‌المللی صهیونیست‌ها به کمک نیروهای منطقه تجدیدنظر می‌کند. خیلی‌ها نسبت به اینکه مرجعیت رسانه یا مرجعیت سیاسی دارد از ایران بیرون می‌رود، نگران هستند. بنابراین سیاست‌مدار ملی در شرایط تعادل ناپایدار می‌تواند بسیار مؤثر باشد. اکنون کوچک‌ترین نیروی مثبتی که وارد صحنه شود، می‌تواند در مسیر آینده این کشور تأثیر بگذارد.

• در وضعیت کنونی که حوزه عمومی یعنی نهادهای انتخابی و تفکر نمایندگی آسیب جدی دیده و غیاب جامعه مدنی به‌عنوان تکیه‌گاه حوزه عمومی کارایی چندانی ندارد و نوعی انسداد سیاسی وجود دارد، بسیاری رادیکالیسم را برای عبور از این وضعیت توصیه می‌کنند، آیا بازتعریف اصلاحات با تعبیرِ شما، اصلاح آری سازش نه، کمی دیر به نظر نمی‌رسد؟

دیری یا زودی یک اقدام همواره امری نسبی است. هر وقت تصمیمی بگیرید می‌توانید تحلیل کنید که اگر زودتر این تصمیم را می‌گرفتید بهتر بود. بنابراین، خیلی در دیری این تصمیم متوقف نشویم، مهم این است که چه راهی را برای صلح اجتماعی فراروی ملت قرار می‌دهیم. نکته دیگر اینکه من شخصا تمایل دارم که از حصار دوگانه اصلاح یا انقلاب خارج شوم، لذا معمولا از واژه «اصلاح» استفاده نمی‌کنم و بیشتر از «صلح اجتماعی» صحبت می‌کنم که هم محتوای مثبت داشته باشد و هم به مفهوم پرهیز از خشونت باشد. چون یکی از مشکلاتی که در سابقه ذهنی افراد ایجاد شده این است که وقتی از کلمه اصلاح یا اصلاح‌طلبی استفاده می‌کنید، بلافاصله معنای منفی آن در ذهن بسیاری شکل می‌گیرد که همان سازشکاری و ماندن در اردوگاه قدرت تداعی می‌کند. حال آنکه صلح را کسی انجام می‌دهد که نیروی مستقلی دارد و با نیروی دیگری صلح می‌کند. اکنون جامعه تشنه شنیدن یک پیام صلح‌آمیز است و قطعا از توسعه خشونت و درگیری پرهیز دارد. جامعه مدنی ایران، به‌خصوص امروز که امکان ارتباطات جهانی گسترده است و بخش اعظمی از شهروند ایران شهروند جهانی هستند و با تحولات جهان آشنا هستند، نسبت به پدیده خشونت به‌شدت پرهیز دارند. اتفاقا یکی از بدفهمی‌ها این است که تصور کنیم خیابان الان فقط در پی خشونت و نفی کلی وضع موجود و عدم پذیرش هرگونه پیام صلح‌آمیز است. این را قبول دارم که خیابان به‌هیچ‌وجه بازگشت به شرایط قبل را در هیچ بحثی، نه در حوزه سیاست، نه فرهنگ و نه اجتماعی نمی‌پذیرد. بازگشت به قبل اساسا از سوی خیابان امکان‌پذیر نیست. اما به این مفهوم نیست که ما وارد دوره بی‌دولتی شویم یا این مسیر باید با فروپاشی همراه باشد و قدرت کلا متلاشی شود، تا بعد بتوانیم به صلح اجتماعی دست پیدا کنیم.

بحث این است که سیاست مدار چه پیام قدرتمند صلح‌آمیزی را می‌تواند به جامعه بفرستد و چه چشم‌انداز صلح‌آمیزی را روبه‌روی جامعه قرار دهد که آن چشم‌انداز هم واقعی باشد که بتواند مردم را قانع کند که می‌شود اتفاق بزرگی را رقم زد و هم از فروپاشی نظم خودداری کرد. در آن صورت خواسته مذاکره با قدرت این می‌شود که ما در پی این چشم‌انداز به روش صلح‌آمیز هستیم. اما سیاست‌مداران ما به دلیل اینکه از وضع موجود سراسیمه شده‌اند یا به عبارت دیگر، ترسیده‌اند، صحنه را خالی کرده‌اند. لذا، ایده‌ای روی میز نیست. تنها ایده روی میز، شعارهای تند خیابان است و ما متأسفانه با خلأ سیاست‌مدار در صحنه سیاست امروز مواجهیم. به همین خاطر معتقدم جامعه در وضع ناپایدار است. تفاوت پیام مبتنی بر خلق صلح باید با وضع گذشته روشن باشد، نه اینکه فقط به جامعه بگوییم بیایید صلح کنیم، بلکه خطوط ممیزه چشم‌انداز آتی با وضع موجود باید روشن باشد. به همین خاطر اصرار دارم که اصلاح‌طلبان باید مسئولیت بپذیرند و بگویند چه اشتباهاتی در گذشته کرده‌اند و چه اصلاحات بنیادینی باید صورت بگیرد. تمام بحث من این است که این اصلاحات بنیادین می‌تواند از مسیر صلح‌آمیز و خشونت‌پرهیز عبور کند.

• تعبیری با عنوان «چیرگی بر گذشته» وجود دارد، به این معنا که قبل از هر کاری باید با گذشته خود تسویه‌حساب کنیم. منظور حتی فراتر از خودانتقادی است، بیشتر اعتراف به خطاهای گذشته به‌گونه‌ای که دیگر امکان تکرار آن اشتباهات وجود نداشته باشد. چقدر جریان اصلاحات و چهره‌های اصلاح‌طلبی را مستعد چیرگی بر گذشته می‌دانید؟ بدون تعارف هنوز برخی اصلاح‌طلبان سکوت کرده‌اند و مترصد فروکش‌کردن توفان هستند و برخی نیز از موضع بالا با مردم حرف می‌زنند، آیا در چنین شرایطی فکر می‌کنید کسانی وجود دارند که طرف مردم بایستند و به تعبیر شما خیابان را به رسمیت بشناسند؟ آیا برای صلح اجتماعی نیاز به گذر از این مسیر نیست؟ خود شما حاضرید برای اعتراف به خطاهای خود پیش‌قدم شوید؟

من این تعبیر تسویه‌حساب با گذشته را خیلی می‌پسندم. حرف دقیق و درستی است. آغاز راه باید همین باشد. اتفاقا در نامه‌ای که برای آقای خاتمی و نبوی نوشتم، این بحث را مطرح کردم که در این چهل‌وچهار ساله یک‌سری نهادها، رویه‌ها و سازمان‌هایی تشکیل شده که اساسا با روح قانون اساسی مغایرت بنیادین داشته‌اند و ما نه تنها سکوت کرده‌ایم بلکه همراهی هم کرده‌ایم. باید مسئولیت آن را بپذیریم، وگرنه امکان رفتن به سمت راه صلح‌آمیز وجود ندارد. پیام صلح‌آمیز ما باید این باشد که آشکارا در پی لغو همه رویه‌های خارج قانون اساسی هستیم و حتی اگر لازم باشد به «متمم قانون اساسی» نیز می‌اندیشیم. این بحث منحصر به فرایندهای کسب قدرت همانند انتخابات و نوع مداخله شورای نگهبان و نظارت استصوابی نیست، بلکه درحال‌حاضر نهادهایی وجود دارند که با حضور آنها امکان زندگی آزادانه از شهروندان سلب شده‌است. ما باید به این پرسش بنیادی پاسخ بدهیم که «اگر یک ایرانی بخواهد در چارچوب قانون اساسی در ایران زندگی کند و رسما هم اعلام کند که متعهد به اجرای برخی احکام نیستم، اما ایرانی هستم، در چارچوب قانون اساسی عمل می‌کنم و به هیچ اقدام غیرقانونی دست نمی‌زنم، آیا امکان رشد و بالندگی در فرایندی سیاسی و اجتماعی دارم؟» صلح اجتماعی از همین‌جا آغاز می‌شود که سیاست‌مدار اصلاح‌طلب به این پرسش پاسخ دهد. چون درحال‌حاضر یک شهروند ایرانی که صددرصد پایبند به قانون باشد، اما اعلام کند مُبادی برخی آداب نیستم، با انواع قانون‌های گزینش و نظام‌های حرفه‌ای و صنفی و انتخابات شوراهای شهر، مجلس و ریاست‌جمهوری از مشارکت‌های اجتماعی حذف می‌شود. شهروندان به‌اصطلاح «غیرخودی» امکان حضور در انتخابات ندارند و حتی اخیرا از انتخابات صنفی هم حذف می‌شوند. صلح به مفهوم این نیست که بگوییم شما همه از حقوق‌تان صرف‌نظر کنید، چون ما می‌خواهیم سازش کنیم تا جامعه به هم نریزد. این امکان‌پذیر نیست. بنابراین پاسخ من به پرسش شما این است که بله، اصلاح‌طلبان باید مشارکت خود را در تمام نهادهایی که حقوق شهروندان را نادیده گرفته و کشور را از مسیر قانون اساسی خارج کرد، اعلام کنند، مسئولیت بپذیرند و به‌صراحت تجدیدنظر کنند، هم نسبت به گذشته و هم آینده. اینکه می‌گویم مواضع باید اصالت داشته باشد یعنی نمی‌توانید بگویید من اصلاح‌طلب هستم اما موضعی بگیرید که آخر کار معلوم نباشد موضع شما چیست. اصلاح‌طلب باید به‌صراحت اعلام کند به حقوق اساسی شهروندان فارغ از هر آیینی باور دارم و مبنا تنها تعهد به قانون است. اینکه می‌گویم جمهوری اسلامی برای اجرای قانون شکل گرفته است نه برای اجرای احکام، حرف من بنیادین‌تر از این است که تنها به انطباق قوانین با اصول و موازین شرع توجه کنیم.

اینکه می‌گویید آیا من آمادگی اعتراف دارم، بله. بیان همین حرف‌ها نشان می‌دهد که من آمادگی دارم به سهم خودم مسئولیت بپذیرم.

• بیایید به اعتراضات برگردیم. ارزیابی شما به‌عنوان یک اصلاح‌طلب و یکی از وزیران مؤثر در دولت نزدیک به اصلاحات از این اعتراضات چیست؟

در ارتباط با اعتراضات موجود تحلیلم را در یادداشت تفصیلی درباره راهبرد صلح نوشتم. اجمالش این است که جامعه ایران هم‌راستا با تحولاتی که در جهان رخ داده، از هر حیث، شهرنشینی، نهادهای مدنی، فهم شهروندان از حقوق اساسی خود و شکل‌گیری انواع شبکه‌های ارتباطی عمومی و افقی در سطوح مختلف متحول شده است. اما هرچه جامعه متحول‌تر شده، در آن طرف دولت به سمت ابزارهای غیرمدرن به پیش رفته است و از ابزارهای مختلف در راستای محدودکردن بهره برده است. لذا، این ناسازگاری بین حرکت رو به جلوی جامعه و حرکت رو به عقب دولت، این تعارض بزرگ را در جامعه ایجاد کرده. به نظر می‌رسد متولیان نهاد دین که بزرگ‌ترین نهاد مشروعیت‌بخش حکومت در ایران است، یا توجهی به تحول جامعه ندارند یا اینکه به دلیل محافظه‌کاری یا هر مصلحت دیگری که می‌اندیشند، در عمل هیچ نشانه‌ای از خود نشان ندادند که تحول جامعه را متوجه می‌شوند یا بخواهند خود را با تحولات جامعه مطابقت دهند. این مهم است که فهم درستی از رفتار حکومت داشته باشیم. باز تکرار می‌کنم که درواقع بی‌توجهی به جمهوری به شکل برجسته به سال ۱۳۸۴ برمی‌گردد که حرکت به سمت انسداد سیاسی آغاز می‌شود. وقتی در سال ۸۴ شورای هماهنگی نیروهای انقلاب که راهبری اصولگرایان مدنی را در اختیار داشت، منحل شد، این راهبری در اختیار نیروهایی قرار گرفت که بیشتر در نهادهای غیر سیاسی فعال بودند و سابقه‌ای در اصولگرایی نداشتند. این افراد پرچم اصولگرایی را به دست گرفتند و تمام نیروهای اصولگرا را عقب زدند. به این ترتیب، نوعی حرکت به سمت بی‌اثر کردن فضای سیاسی و محدودکردن عرصه سیاست‌ورزی اتفاق افتاد. گروهی برای اینکه یک بار دیگر وقایع انتخابات ۱۳۷۶ رخ نذهد، این جریان غیر دموکراتیک را سازمان‌دهی کردند تا دموکراسی را از معنی تهی کنند. چراکه از نحوه ورود شورای هماهنگی نیروهای انقلاب ناراضی بودند و فکر می‌کردند کفایت نمی‌کند و باید به سمت نوعی رادیکالیسم حرکت کنند. لذا با طرح شخصی به نام احمدی‌نژاد که توسط شورای هماهنگی نیروهای انقلاب رد شده بود، و فاقد ویژگی‌های مقدماتی رجل سیاسی بود، این مسیر را آغاز کردند. و در نتیجه، آن شورا منحل شد. این مسیر به ذائقه‌شان مزه کرد و آن را ادامه دادند. و با ابزارسازی او که فاقد هرگونه هویت سیاسی شناخته‌شده بود، و در عین حال، بسیار گستاخ و بی‌پروا بود بخش اعظم نیروهای سیاسی ملی را از صحنه خارج ساختند. در سال ۸۸ نیز با بسیج تمام نیروها همان مسیر را دنبال کردند، تا سال ۹۶ که رسما با شعار «اصلاح‌طلب اصولگرا دیگه تمومه ماجرا» با نیروهای بیرون مرز هم‌صدا شدند. آشکارا آنان به دنبال خفه‌کردن عرصه سیاسی ایران بودند. یادم است سردبیر سایت «تابناک» در سال ۹۷ سرمقاله‌ای با همین عنوان انتشار داد. آنان فکر می‌کردند کاملا بر اوضاع مسلط شده‌اند و می‌توانند ادامه دهند. روندی که در سال ۸۴ شروع شد، در سال ۱۴۰۱ ثمره تلخش به بار نشست. دولت سیزدهم سر کار آمد و به زعم خودشان موفق شدند تمام نیروهای سیاسی چه در حوزه اصلاح‌طلبی و چه اصولگرایی را از صحنه خارج کنند و سیستمی کاملا وابسته به نیروهای غیر سیاسی را بر کشور حاکم کنند. خاطرم هست سال ۱۴۰۰ در مصاحبه‌ای گفتم دولت آقای رئیسی دولتی نظامی است، نه یک دولت مدنی. مهم این نیست که فردی نظامی در رأس دولت باشد، رفتار و منطق و سیستم تصمیم‌گیری‌اش سیستم نظامی است و چنین سیستمی قطعا با شرایط امروز ایران و موقعیتش در جهان هیچ‌گونه سازگاری ندارد. به نظرم اعتراضات در ایران اعتراض به چنین روندی است که ثمره‌اش را در ناکارآمدی در حوزه اجتماع و اقتصاد و سیاست و سبک زندگی نشان داده و مردم را به وضعیت استیصال رسانده است. البته من بیشتر تمایل دارم درباره مشخصات صلح اجتماعی صحبت کنم، چون به نظرم در ارتباط با تحلیل وضع موجود به تفصیل نظرات خودم را گفته‌ام و افراد دیگر هم در تحلیل وضع موجود از منظرهای مختلف به‌خوبی نوشته‌اند. مهم این است که ما چه چشم‌اندازی را پیش‌روی ملت ایران می‌توانیم قرار بدهیم.

• البته در جریان اعتراضات اخیر کاملا مشهود است که دولت سیزدهم بسیار منفعل است، تا حدی که از نگاه معترضان گویا چنین دولتی اصلا وجود ندارد. گیرم نگاه شما درباره اینکه این دولت نظامی است درست باشد اما معترضان اصلا این دولت را مورد خطاب قرار نمی‌دهند، این تناقض را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

البته من چنین باوری ندارم. همین الان دولت کاملا فعال است، تصمیم می‌گیرد و اجرا می‌کند. چرا که او جزئی از کل است. در هر صورت، این تصویری که هم‌اکنون از دولت در اذهان وجود دارد، تصویری است که با حذف اکثر نامزدهای مستقل در انتخابات سال ۹۸ و همچنین ۱۴۰۰ از دولت مطلوب ترسیم شده است.

• ارزیابی شما از آینده این اعتراضات چیست و چه چشم‌اندازی برای جامعه ایران می‌بینید؟

به نظرم آینده کاملا به دو نهاد بستگی دارد: نهاد نیروهای اصلاح‌طلب و نهاد حوزه. چون همان‌طور که گفتم ما در وضعیت تعادل ناپایدار قرار داریم. به نظرم اگر اصلاح‌طلبان بتوانند سیاست مؤثری را به سمت صلح اجتماعی ایجاد کنند و چشم‌انداز خوبی روبه‌روی مردم قرار بدهند، می‌توانند مسیر اعتراضات را تغییر بدهند. بنابراین آینده خیلی بستگی دارد به اینکه اصلاح‌طلبان چقدر بتوانند به طور مؤثر و با فهم اعتراض نه از مجرای سازشکاری بلکه با اندیشه‌ای نو به‌عنوان «کنش اجتماعی جدید» و «بازتعریف» مفهوم اصلاحات در قالب صلح اجتماعی، چشم‌اندازی ترسیم کنند و این وضعیت تعادل ناپایدار را به سمت صلح پایدار سوق دهند. اگر اصلاح‌طلبان همچنان منفعل باشند و دولت هم فقط با جامعه برخورد کند، قاعدتا به سمت بن‌بست بیشتر می‌رویم. نکته مهم دیگر، مسئولیت نهاد حوزه است. در هر صورت باید بپذیریم یکی از نهادهای مهم و مشروعیت‌بخش به جمهوری اسلامی این نهاد است. اگر حوزه‌های دینی بخواهند نسبت به آنچه در جامعه رخ می‌دهد همچنان بی‌تفاوت باشند و ورود پیدا نکنند، در نهایت این نهاد در کنار حکومت لطمه می‌بیند. بنابراین رفتار نهاد حوزه‌ای در این مقطع و نقشی که می‌تواند در جهت اصلاح اجتماعی ایفا کند، تعیین‌کننده است.

• به‌عنوان پرسش آخر، شما چند بار از اصولگرایانی نام بردید که دغدغه جامعه مدنی دارند، اما تاکنون این چهره‌ها و این جریان سیاسی چندان در سیاست داخلی ایران مؤثر نبوده‌اند، یا بوده‌اند و من اطلاع دقیقی ندارم.

اصولگرایان پیش از سال ۸۴ با اصولگرایان بعد از آن تفاوت دارند. جریان‌های اصولگرایی پیش از ۸۴ نوعی جریان مدنی بودند. آیا شما هیچ نشانی از چهره‌هایی چون محسن رضایی یا قالیباف یا سایر نام‌هایی که در شورای ائتلاف اکنون می‌بینید، در میان آن نام‌ها می‌توانید ببینید؟ اصولگرایی آن موقع عبارت بود از روحانیت مبارز یا جامعه اسلامی مهندسین و بقیه جامعه‌های اسلامی که در اصناف مختلف شکل گرفته بود. عبارت بود از مؤتلفه با رهبری مرحوم عسگراولادی، که در سال ۱۳۸۸ توسط جریان نوخاسته اصولگرایی مورد محاکمه سیاسی قرار گرفت. پیش از ۸۴ کدام‌یک از این نیروهای نظامی که اکنون مدعی راهبری جریان اصولگرایی هستند، اصلا در جریان اصولگرایی بودند! حدادعادل یا حتی رئیسی اساسا کجا بودند؟ مردم چند نفر از اعضای شورای ائتلاف اصولگرایان را اساسا می‌شناسند؟ سال ۸۴ اتفاق بزرگی در سیاست ایران رخ داده که به نظرم کمتر به آن پرداخته شده. آغاز انحراف به سال ۸۴ برمی‌گردد که نیروهایی با گرایش سیاسی-امنیتی موفق می‌شوند پرچم اصولگرایی را بگیرند و اصولگرایان مدنی را یکی پس از دیگری از گود خارج کنند و شورای هماهنگی نیروهای انقلاب را منحل کنند و برای خودشان جریان جدید اصولگرایی ایجاد کنند. آیا شما اساسا می‌توانید شخصیتی مانند عسگراولادی را در میان اصولگرایان جدید نام ببرید که با منطق سیاسی و اعتقادی خود در بازار و اصناف ایران نفوذ عمیقی داشته باشد؟ کدام‌یک از چهره‌های اصولگرایی موجود پایگاهی در جامعه سنتی ایران دارند؟ بنابراین سال ۸۴ اتفاق بزرگی رخ داد که همان تحول در اصولگرایی یا رویدادی است که در جماعت اصولگرا رخ داد و اصولگرایان مدنی را از صحنه سیاست ایران بیرون راند و باعث شد اصلاح‌طلبان هم به‌شدت روند نزولی را طی کنند. چون وقتی اصولگرایی مدنی وجود داشت، اصلاح‌طلبی هم می‌توانست با آن رقابت کند. اما اصلاح‌طلب با جریانی شبه‌نظامی امکان رقابت نداشت. بنابراین یکی از دلایل ضعف جریان اصلاح‌طلبی به بیرون رانده‌شدن اصولگرایان مدنی از صحنه سیاست ایران برمی‌گردد. ازاین‌رو یکی از راهکارها نیز اجازه شکل‌گیری مجدد به اصولگرایی مدنی به‌عنوان یک جریان ریشه‌دار تاریخی، مستقل از نهاد قدرت است.

> آلودگی به قدرت سبب می‌شود که رفتار اصلاح‌طلبی به وسط‌بازی تقلیل یابد؛ «نه این نه آن»، «هم این هم آن». من می‌خواهم بگویم سیاست‌ورزی می‌تواند مفهوم دیگری داشته باشد و می‌تواند از مفهوم «سازش» عبور کند و به مفهوم «تحول»، آن‌هم تحول بنیادین وارد شود. اما لزوما این کار نباید با مسیر خشونت طی شود. بنابراین، دنبال این هستم که پنجره‌ای در عالم سیاست باز کنم تا از آن پنجره بگوییم مفهوم سیاست می‌تواند همراه با تحول و «عبور» از سازشکاری باشد

> آینده خیلی بستگی دارد به اینکه اصلاح‌طلبان چقدر بتوانند به طور مؤثر و با فهم اعتراض نه از مجرای سازشکاری بلکه با اندیشه‌ای نو به‌عنوان «کنش اجتماعی جدید» و «بازتعریف» مفهوم اصلاحات در قالب صلح اجتماعی، چشم‌اندازی ترسیم کنند و این وضعیت تعادل ناپایدار را به سمت صلح پایدار سوق دهند. اگر اصلاح‌طلبان همچنان منفعل باشند و دولت هم فقط با جامعه برخورد کند، قاعدتا به سمت بن‌بست بیشتر می‌رویم

هگل به روایت حمید عنایت

راهی به سوی حقیقت

شرق: فهم درست فلسفه هگل بدون فهم زمانه او ممکن نیست. با آنکه زندگی خود هگل سوانح بسیار نداشت، زمانه او پر از رویدادهای شگرف اجتماعی بود. به تعبیر حمید عنایت، استاد علوم سیاسی و متفکر معاصر، هگل به ما آموخته است «فلسفه همان زمانه آن است، بدان‌گونه که با اندیشه آدمی دریافته شود». اندیشه‌های هگل با تحولات روزگار او پیوندی استوار دارد. این سخن نه‌فقط درباره فلسفه سیاسی هگل، بلکه درباره بینش او از فلسفه به طور کلی و نیز از رسالت خویش در تاریخ فکر صادق است. حمید عنایت با ترجمه کتابِ «فلسفه هگل» اثرِ و.ت. استیس شرحی از اندیشه هگل به زبان فارسی به دست می‌دهد. اینِ کتاب که از آثار کلاسیک درباره هگل و اندیشه او است، با وجود گذشت صد سال از انتشار آن به زبان اصلی، همچنان منتشر می‌شود و در فهمِ تفکر هگل از آثاری مبنایی است که این امر از انتخابِ حمید عنایت نیز پیداست.

عنایت در گفتار آغازین کتاب به تأثیر ادبیات آلمان بر هگل اشاره می‌کند که زندگی او در دامن عصر زرین ادبیات آلمان گذشت. «در آغاز پیشوایان کلاسیک الهام‌بخش او شدند. لسینگ در سال ۱۷۲۹ و گوته در ۱۷۴۹ و شیلر در ۱۷۵۹ زاده شدند؛ هگل خود در سال ۱۷۷۰ دیده به گیتی گشود که سال تولد بتهوون نیز بود. نشر آثار دوره پختگی ذوق و خرد این مردان با روزگار جوانی و خوپذیری هگل هم‌زمان افتاد. ۱۷ساله بود که دون کارلوس از شیلر و ایفیژنی از گوته منتشر شد؛ با آنکه دون کارلوس با طبع جوانی با آن سن و سال سازگارتر می‌نماید، لکن ایفیژنی بر سیر کمال فکری او اثری قاطع داشت. در نخستین نوشته‌هایش درباره دین نیز از لسینگ بیش از هرکس دیگر نقل‌قول می‌کرد». هگل در نوشته‌های زمان جوانی خود تاریخ باستان را می‌ستود و بر گذشتن آن دریغ می‌خورد؛ اما در آثار بعدی‌اش اندک‌اندک از آن گسست و بر عامل «ضرورت تاریخی» تکیه زد. به نظر او، ازهم‌گسیختگی عناصر روح ملی و جدایی میان فرد و دولت به حکمِ همین ضرورت تاریخی روی داده است. در ادوار نخستین تاریخ بشر، فرِد و دولت سازگاری و وحدتی طبیعی با هم داشتند؛ اما این سازگاری و وحدت به زیان انسان حاصل می‌شد؛ زیرا آزادی انسان در آن ادوار ناآگاهانه و سلطه او بر جریانات اجتماعی ناقص بود. حمید عنایت انگیزه هگل از توجه به فلسفه را «شوق او به فهم ناسازی‌ها و تضادهای جهان هستی و خاصه نیاز به بازجستن آزادی و یگانگی در زندگی آدمی» می‌خواند و از خود هگل نقل می‌کند که «دوگانگی سرچشمه نیاز به فلسفه است» و نیز اینکه «نیاز به فلسفه هنگامی پیش می‌آید که زندگی آدمیان از توانایی یگانه‌سازی محروم بماند و تضادها روابط زنده درونی و متقابل خود را از دست بدهند». مراد هگل از «یگانه‌سازی» یا بازگرداندن وحدت، برخلاف ملاحظات سیاسی پیشین او، فقط سازگارکردن مصلحت فردی یا مصلحت جمعی نبود؛ زیرا بصیرت فلسفی اکنون او را به شناخت تضادهای بی‌شمار دیگر در هستی انسان مانند تضاد میان ماده و روح، طبیعت و انسان، اندیشه و واقعیت، آگاهی و وجود، عقیده و فهم، آزادی و ضرورت و عقل و احساس توانا می‌کرد. هگل این تضادها را به جدایی میان عین و ذهن تعبیر می‌کند و رسالت تاریخی فلسفه را تجزیه و تحلیل دقیق این تضادها و نشان دادن امکان جمع و یگانگی آنها می‌داند. به عقیده هگل، فلسفه امری زنده‌تر و پیچیده‌تر از آن است که بتوان حقیقت را از نظرگاهش در حکمی جزمی و ساده خلاصه کرد و ازاین‌رو احتمال آن هست که هریک از مکاتب گوناگون فلسفی حاوی بخشی از حقیقت و مکمل مکتب دیگر باشد. پس هرکس بخواهد مکتبی تازه در فلسفه بنیاد کند و راهی تازه سوی حقیقت بگشاید، نخست باید همه مکاتب فلسفی پیشینیان را درست بشناسد و در حاصل قرن‌ها کار و اندیشه آنان بنگرد. هگل مدعی است که دستگاه فلسفی او خلاصه و زبده همه فلسفه‌های پیشین را در بر گرفته و در خود هضم کرده است؛ ولی تأثیر دو عاملِ ایدئالیسم یونانی و فلسفه انتقادی کانت بر او بسیار بیشتر از عوامل دیگر بوده است.

آنچه هگل در پی آوردنش است، آیینی نو یا ویژه نیست، بلکه همان «فلسفه کلی» است که از یک عصر به عصر دیگر رسیده، گاه دامنه‌اش تنگ و گاه فراخ شده، ولی در همه حال اصلش ثابت مانده است. این فلسفه بر پیوستگی و تداوم خویش آگاه است و به هم‌گوهری‌اش با آموخته‌های افلاطون و ارسطو می‌بالد. مؤلف کتاب «فلسفه هگل» توضیح می‌دهد که مقصود از فلسفه کلی، تنها فلسفه افلاطون و حتی ارسطو نیست؛ زیرا دستگاه‌های این دو فیلسوف همانا مظاهر خاصی از این فلسفه‌اند؛ به عبارت دیگر صور خاصی‌اند که به دست افلاطون و ارسطو و در زمانه و کیفیات ویژه محیط زندگی آنان پرورده شده‌اند. فلسفه کلی را می‌توان گوهر نهفته اندیشه‌های افلاطون و ارسطو دانست. این فلسفه وجه مشترک عقاید این دو فیلسوف است و هریک از ایشان شیوه خاص بینش خود را بر آن افزوده است و این گوهر نهفته بعدها گوهر عقاید هگل شد.

کتاب «فلسفه هگل» در چهار بخش عمده تدوین شده و همان ابتدای کتاب سال‌شماری زمانه و زندگی هگل به دست می‌دهد چراکه و.ت. استیس معتقد بود زندگی و اندیشه او با زمانه‌ای که در آن زیست و اتفاقاتی که در آن دوران رخ داد نسبتی جدی و عمیق دارد، از این‌رو بخشی از کتاب به پیوند زندگی و خرد هگل با روزگار او مربوط می‌شود. فصل نخست به اصول اساسی می‌پردازد: از ایدئالیسم یونانی و مکتب ایلیاییان تا ارتباط فلسفه هگل با افلاطون و ارسطو. فصل بعدی به فلسفه نو و هگل مرتبط است که مؤلف در آن از ارتباط هگل با اسپینوزا و کانت و هیوم سخن می‌گوید. فصل سوم به مفاهیم و اصولِ دستگاه فلسفی هگل مربوط است و در فصل «منطق»، به چهار مبحث هستی، ذات، صورت معقول و فلسفه طبیعت پرداخته و بعد نوبت به مقولات اساسی هگل «فلسفه روح» و «فلسفه طبیعت» می‌رسد و دست آخر بحث دین و هنر و فلسفه مطرح می‌شود.

ترجمه اندیشه هگل به دستِ متفکری مانند حمید عنایت که شناخت و فهم دقیقی از هگل و جهان فلسفی او داشت، همراه زبان فلسفی ابداعی او اعتباری دوچندان به کتاب «فلسفه هگل» بخشیده است. وجه ممیز آثار او را می‌توان در انتخابِ آثار مهم برای ترجمه، نثر خوش و معادل‌گذاری‌هایی دانست که هنوز کارآمدند و «فلسفه هگل» یکی از نمونه‌های این آثار است که عنایت با درکِ درست از مفاهیم هگل زبانی درخور این فیلسوف بزرگ خلق کرده است.

فلسفه هگل
و.ت. استیس
ترجمه حمید عنایت
انتشارات نگاه